

قرار گرفته است می‌تواند کمکی با نرخ مالیات تخفیف یافته‌ای را تقاضا کند. سایر شرکت‌ها تقاضای کمک مالی با نرخ معمولی را می‌دهند. مسئولین کمک مالی پیش‌نهادها را ارزیابی و به‌نحو احسن ترکیبی از پروژه‌ها را انتخاب می‌کنند که در درازمدت اوضاع کمون‌شان را بهبود بخشد.

توجه کنید، با این که بانک‌های محلی از اختیارات نهایی در تخصیص کمک‌ها برخوردارند، آن‌ها به‌خاطر اعطای کمک با نرخ تخفیف یافته نه تشویق و نه جریمه می‌شوند. اگر تعداد شرکت‌هایی که مایلند پروژه قبول کنند خیلی کم باشد، مرجع قانون‌گذاری باید در سال بعد در ارزیابی تجدید نظر کند، و احتمالاً نرخ مالیات را بیش‌تر پائین بیاورد، یا تصمیم بگیرد که پروژه غیرقابل اجراست.

بهینه بودن (۳) IM

در بهینه بودن (۳) IM مثل (۱) IM، اگر تعداد متقاضیان برای منابع قابل دسترسی خیلی کم باشد، سرمایه اضافی به صندوق ملی باز گردانده می‌شود تا مجدداً توزیع شود. در مکانیسم سرمایه‌گذاری (۳) IM مثل مکانیسم سرمایه‌گذاری (۲) IM بخش‌های کارفرمایی می‌توانند برای کلکتیوهای جدیدی که می‌خواهند وارد کار شوند یا شرکت‌هایی که می‌خواهند حوزه‌های جدید تولید را توسعه دهند یا به آن مجهز شوند خطوط راهنما فراهم می‌آورند.

بر این عقیده‌ام که سرمایه‌گذاری (۳) دارای شرایط بهینه‌ای است که برای سرمایه‌گذاری دموکراتیک در بخش دو مطرح شد. در آن جا گفته شد که مکانیسم سرمایه‌گذاری بهینه باید (۱) به نحوی دموکراتیک اراده معطوف به اولویت‌های اجتماعی را ایجاد کند، و (ب) هم‌آهنگ‌سازی عقلانی سرمایه‌گذاری‌ها که (۱) منعکس کننده این اولویت‌ها باشد، (۲) تجزیه و تحلیل دقیق هزینه-سود را دربر بگیرد، (۳) برای نوآوری‌های کارفرمایی به حدکافی انگیزه ایجاد کند، (۴) به نحوی معقول از فساد ایمن باشد.

اولویت‌ها در سرمایه‌گذاری شماره (۳) به نحوی دموکراتیک تعیین می‌شوند. سرمایه‌گذاری عمومی و سرمایه‌های تشویقی منعکس کننده این

اولویت‌هاست. درآمد آن‌هایی که برای پروانه‌ها تقاضا می‌دهند و هم کسانی که آن‌ها را صادر می‌کنند به موقعیت اقتصادی وابسته است، بنابراین همه طرف‌ها تلاش می‌کنند به یک تجزیه و تحلیل دقیق از هزینه و سود دست یابند. هم بنگاه‌های موجود و هم بنگاه‌های در حال تشکیل به کمک‌های اعطایی سرمایه‌گذاری دسترسی دارند (کمک‌های تکنیکی برای آن‌ها فراهم می‌شود)، بنابراین نوآوری تشویق می‌شود. سرانجام سرپرستان واگذاری سرمایه و سایر مأموران بانک‌های سرمایه‌گذاری محلی در استخدام کمون‌های خود هستند و از این رو برپایه‌ای دموکراتیک در مقابل مسئولیت‌های خود پاسخ‌گو هستند.

حوزه‌ای که به نظر می‌رسد در سرمایه‌گذاری شماره (۳) مورد توجه قرار نگرفته است عبارتست از هم‌آهنگی عقلانی سرمایه‌گذاری. با وجود این ممکن است این مسأله آن‌چنان که تصور می‌شود اهمیت نداشته باشد، زیرا می‌توان فرض کرد همه بانک‌های محلی ارتباط الکترونیکی با یک‌دیگر دارند و به تصمیمات یک‌دیگر در مورد واگذاری سرمایه‌ها دسترسی دارند. بنابراین احتمال بالقوه سرمایه‌گذاری بیش از حد یا کمتر از حد در یک حوزه ویژه ممکن است به سرعت خود را نشان دهد و اقدامات لازم برای تصحیح به‌عمل آید.

مالکیت دارایی‌های تولیدی

اجازه بدهید برای نتیجه‌گیری یک موضوع فلسفی را که به‌لحاظ عملی اهمیت دارد را مورد ملاحظه قرار دهیم. ماهیت مالکیت دارایی مولد در یک جامعه سوسیالیستی ایده‌آل چه باید باشد؟ مدلی که من پیش‌نهاد کرده‌ام به‌طور ضمنی در خود فرضیاتی را در مورد این که این سؤال چگونه باید پاسخ داده شود جای داده است. اجازه بدهید من این فرضیات را به‌طور روشن بیان و آلترناتیوهای احتمالی را معرفی کنم.

مفید است با تأکید بر تمایز مهم بین دو نهادی که تاریخاً به یکدیگر مرتبطند شروع کنیم. هر دوی این‌ها اجزاء اساسی سرمایه‌داری هستند: مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و کارمزدوری. توجه داشته باشیم که: امکان این که دومی را بدون این که به اولی دست بزنیم ملغی کنیم کاملاً وجود دارد، زیرا مالکیت بر دارایی، حتی در سرمایه‌داری، به خودی خود متضمن حق اجیر کردن کارگر نیست (حتی کمتر از آن حق خرید برده را به کسی نمی‌دهد). کارمزدوری را با قانون ساده‌ای می‌توان ممنوع کرد، هم‌چون اصلاحیه قانون اساسی که وانک به حکومت مالتا پیش‌نهاد کرد:

«هر جا و هر وقت دو نفر یا بیش‌تر با هم در یک بنگاه کار کنند، این فقط آن‌ها هستند که نتیجه کارشان، چه مثبت (تولیدات) و چه منفی (هزینه‌ها و یا بدهی‌ها) را به دست می‌آورند و آن‌ها هستند که فعالیت‌های بنگاه را به‌طور دموکراتیک بر پایه رأی برابر کنترل و اداره می‌کنند. این کارگران ممکن است صاحب دارایی‌های سرمایه‌ای که با آن کار می‌کنند باشند یا نباشند، ولی در هر صورت چنین مالکیتی هیچ حقی برای کنترل شرکت ایجاد نمی‌کند» (وانک ۲۰۳: ۱۹۹۰).

من بر این اعتقادم که مسأله مقدم یک جامعه دموکراتیک سوسیالیستی (که دست‌کم، نیروهای تولیدی آن نسبتاً خوب تکامل یافته باشد) باید کارمزدوری باشد: الغاء آن یا، حداقل، محدودیت شدید آن. مارکس جوان حق داشت که کار بیگانه شده (کارمزدوری) را محور موجودیت سرمایه‌داری می‌دید.^{۱۴}

^{۱۴} رابطه کارگر با کار هم‌چنین رابطه با سرمایه‌دار و با هر چیز دیگری که کسی مایل است ارباب کار بنامد را ایجاد می‌کند. مالکیت خصوصی بنابراین محصول، نتیجه ضروری، کار بیگانه شده است... اگر چه مالکیت خصوصی به‌نظر می‌آید پایه و علت، کار بیگانه شده باشد، در واقع منتج از دومی است (مارکس ۱۰۶-۱۰۵: ۱۹۶۶) [تأکیدات از مارکس]

یک جامعه سوسیالیستی دموکراتیک، قبل از آن که خود را به طبیعت مالکیت مشغول کند باید اول تصمیم بگیرد آیا کار مزدی (هر نوع کار مزدوری) را باید مجاز شمرده شود؟ اصل بر الغاء آن است، ولی ملاحظات پراگماتیک ممکن است در جهت اثبات جایگزینی شماره دو اصلاحات فوق با یکی از شماره‌های بالاتر باشد. یعنی یک جامعه دموکراتیک سوسیالیستی ممکن است بخواهد مقدار محدودی کار مزدوری را علی‌رغم خصوصیت غیردموکراتیک‌اش مجاز بشمارد و مدل شماره ۱ را که من پیشنهاد کرده‌ام، عمدتاً به‌خاطر ساده کردن مسأله، ملغی کند.

یک جامعه دموکراتیک سوسیالیستی، پس از حل مسأله کار مزدوری، باید با موضوع مالکیت دارایی‌ها روبرو شود. چه کسی باید صاحب دارایی‌های سرمایه‌ای یک بنگاه کتوپراتیو باشد؟

مدل ما به‌طور ضمنی بین نامزدهای ممکن: آن‌ها که آن‌جا کار می‌کنند، دولت، شهروندان سهام‌دار و جامعه در کلیت آن، آخرین را تجویز می‌کند. کارگران صاحب بنگاه خود نیستند. آن‌ها باید در ازای دست‌رسی به بخشی از دارایی جامعه عوارضی برای بهره‌برداری خود به‌پردازند. دولت نیز صاحب دارایی بنگاه نیست. درآمدی که این دارایی‌ها ایجاد می‌کند به‌طور اختصاصی برای سرمایه‌گذاری جدید اختصاص می‌یابد، جزیی از بودجه جاری دولت نیست. هیچ مأمور یا مستخدم دولتی از این دارایی‌ها درآمد دریافت نمی‌کند. (بودجه جاری دولت باید ترکیبی از مالیات بر درآمد شخصی، دارایی و مصارف شخصی تأمین مالی باشد). از آن‌جا که در مدل ما هیچ تأمین آتی‌های برای شهروندان سهام‌دار منظور نشده، به‌نظر می‌رسد درست باشد که به مالکیت جامعه در کل خود سندیت بدهیم (اگر دادن چنین سندی ضرورت داشته باشد).

این مالکیت اجتماعی در مدل ما خود را با چند خصوصیت نشان می‌دهد. از آن‌جا که نه کارگران، نه دولت و نه شهروندان سهام‌دار مالک بنگاه نیستند،

هیچ کدام اجازه ندارند آن را بفروشند. همین طور هم کارگران اجازه ندارند بگذارند دارایی‌های تحت کنترل آن‌ها، به لحاظ ارزشی زوال یابد. کارگران طبق قانون اندوخته‌ای برای استهلاک در اختیار دارند. (آن‌ها می‌توانند از این اندوخته‌ها برای هر دارایی سرمایه‌ای که انتخاب می‌کنند استفاده کنند، ولی ارزش کل دارایی‌ها - که با سطح تورم تنظیم می‌شود - باید ثابت بماند). در صورتی که یک شرکت ورشکسته شود، دارایی خالص - اگر موجود باشد - به کمون برمی‌گردد. سرمایه قابل انتقال را می‌توان فروخت، عایدات به صندوق سرمایه‌گذاری محلی اضافه می‌شود. ساختمان‌ها را می‌توان به دیگر شرکت‌های موجود تبدیل کرد، البته باید عوارض برای بهره‌برداری آن‌ها را پرداخت.

من روابط مالکیت نهفته در این مدل را توضیح دادم، ولی یک مسأله هنجاری باقی می‌ماند. مدل ما مالکیت کارگران یا شهروندان بردارایی بنگاه را کنار گذاشته است. سؤال این است آیا باید چنین باشد؟ این‌جا چه چیز در خطر است؟ آیا دیگر ترتیبات مالکیت نمی‌تواند در پیش‌برد کارایی، تحرک و یا عقلانیت اقتصادی مؤثرتر باشد؟

باید یادآوری کرد که در شبکه بسیار موفق موندراگون مالک بودن کارگران، به شکل داشتن حساب‌های سرمایه‌ای داخلی مجاز است. به این حساب‌ها سهمی از سودهای حاصله از سرمایه‌هایی که مجدداً به جریان گذاشته شده اضافه می‌شود و بر اساس آن‌ها سود پرداخت می‌شود و وقتی یک کارگر شرکت را ترک می‌کند حسابش بسته می‌شود. همچنین باید یادآوری کرد که انواع طرح‌های انتقالی که در مورد اروپای شرقی پیش‌نهاد شده شامل تصویب سهام دارایی‌های سرمایه‌ای به شهروندان جامعه است (و برای نمونه نگاه کنید به فیچ ۱۹۹۰).

این‌جا جای تجزیه و تحلیل تفصیلی چنین آلترناتیو‌هایی نیست، ولی ملاحظات چندی مناسبت دارد. پیش و مهم‌تر از همه: در پرتو تمایز بین مالکیت

خصوصی و کارمزدوری، بر این عقیده‌ام که بیش‌تر این طرح‌ها با اقتصادی که به‌درستی سوسیالیستی خوانده می‌شود قابل انطباق است. فکر می‌کنم اگر کارمزدوری الغاء شود، و اگر کنترل اجتماعی واقعی بر سرمایه‌گذاری اعمال شود، علی‌رغم به‌کارگیری هر نوع طرح مالکیتی در جامعه می‌توان آن را به‌درستی سوسیالیستی خواند. برای این که موضوع را کمی از دیدگاه سوئیزی دور کنیم، استدلال من این است که این برنامه‌ریزی، و نه حضور یا غیاب بازار است که یک اقتصاد را سوسیالیستی می‌کند. آنچه اقتصاد را سوسیالیستی می‌کند دموکراسی است - دموکراسی اقتصادی: ترکیب ایده‌آل دموکراسی محل کار با برنامه‌ریزی دموکراتیک سرمایه‌گذاری.

این بدان معنا نیست که هیچ تفاوتی ندارد که در یک جامعه دموکراتیک سوسیالیستی چه شکلی از مالکیت به‌کار گرفته می‌شود. من هم‌چنان بر این عقیده‌ام که مدلی که من طرح آن را ارائه دادم هم به لحاظ اقتصادی و هم بر پایه اخلاقی بهینه است. اجازه بدهید به‌طور خلاصه بگویم چرا و سپس یک یا دو هشدار بدهم.

اجازه بدهید سؤال را برگردانم. چرا باید نوعی مالکیت خصوصی بر (سهام‌های) دارایی جمعی یک کلکتیو وجود داشته باشد؟ مشخص‌تر، چرا باید ترتیبی وجود داشته باشد که از طریق آن مالکیت ساده برای کسی درآمد ایجاد کند؟

استدلال استاندارد اقتصادی، علیه اقتصاد مبتنی بر خودمدیریتی کارگری که مالکیت کارگران یا شهروندان را دربر نگیرد این است که چنین سیستمی لزوماً از سرمایه خود در حد بهینه استفاده نخواهد کرد (در واقع این معمولاً گرچه به غلط استدلالی است که اساساً علیه مسأله خودمدیریتی کارگری به‌کار گرفته می‌شود). زیرا، گفته می‌شود، کارگران گرایش دارند سهم سود بنگاه خود را بیش از حد بهینه مصرف کنند، زیرا ثمره کامل سرمایه‌گذاری مجدد به‌دست آن‌ها

نخواهد رسید. دست‌آوردهایی که حاصل می‌شود تنها هنگامی در دسترس آن‌ها قرار خواهند گرفت که آن‌ها در یک بنگاه بزرگ کار می‌کنند، نه وقتی که به‌جای دیگر منتقل یا باز نشسته می‌شوند.^{۱۵}

پاسخ کوتاه من به این استدلال این است که بی‌ثباتی دنیای واقعی افق زمانی بی‌انتهای را به مفهومی بی‌معنا تبدیل می‌کند. آن‌جا که به تصمیمات در مورد سرمایه‌گذاری مربوط است، نظر کینز نمی‌تواند چندان بی‌ربط باشد:

بخش زیادی از فعالیت‌های مثبت ما بستگی به خوش بینی خودبه‌خودی دارد تا انتظارات دقیق و سنجیده.

بنگاه وانمود می‌کند، که صادقانه و بی‌ریا، بر پایه خط و برنامه خود فعال است.

بنگاه، تنها کمی بیش از یک هیأت اعزامی به قطب جنوب، برپایه محاسبه دقیق منافع آتی خود عمل می‌کند^{۱۶} (کینز، ۱۶۲-۱۶۱: سال ۱۹۳۶).

بنابراین من در استدلال‌های نظری در دفاع از حقوق مالکیت خصوصی در سوسیالیسم هیچ نکته برانگیزاننده‌ای نمی‌یابم. با وجود این، دو استدلال محکم‌تر وجود دارد.

اولی به‌طور ویژه منطبق است با مسأله انتقال، انتقال از اقتصاد برنامه‌ریزی شده مرکزی به یک اقتصاد سوسیالیستی دموکراتیک. اگر "مدل ایده‌آل" ما صرفاً از طریق انتقال شرکت‌ها به کارگران‌شان تحقق می‌یافت، نابرابری‌های جدی در پی داشت، زیرا بعضی از شرکت‌ها خیلی بیش از دیگران کارآتر، و برخی به هیچ وجه کارآ نیستند. بنابراین اغلب استدلال می‌شود - از جمله توسط جفری ساکز سال ۱۹۹۰ - که دارایی‌های تولیدی بهتر است خصوصی شود و به شهروندان اوراق بهادار گوناگونی که ارزش کم و بیش مساوی دارند داده شود.

^{۱۵} برای یک نمونه اولیه از این استدلال بسیار مکرر نگاه کنید به فوربوئین سال ۱۹۷۴، برای یک مقایسه تحلیلی مدلی مشابه مدل خود من با مدل نوع موندراگون نگاه کنید به گویی سال ۱۹۸۴.

ظاهراً این ایده چندان هم بد نیست، به این دلیل که طبق آن به هر شهروند، حداقل در آغاز منبع درآمدی مستقل از کارش داده می‌شود. با وجود این، مشکلات عملی موجود در کاربست چنین طرحی که با خطر تمرکز احتمالی ثروت همراه است قابل ملاحظه است. اگر منظور این است که به هر کس درآمد تضمین شده‌ای داده شود، چرا این کار مستقیماً صورت نگیرد؟

یک طرح آلترناتیو انتقال که کاملاً با مدل ما سازگار است، طرح وانک است: وقتی دارایی‌های دولت به کارگران برمی‌گردد، ارزش اولیه دارایی‌های سرمایه‌ای شرکت، که براساس آن باید عوارضی برای بهره‌برداری پرداخته شود، باید کارایی شرکت را منعکس کند (وانک ۱۹۰-۹۸: سال ۱۹۹۰). در این جا نیز، به‌رحال، به‌نظر می‌رسد مشکلات عملی عمده‌ای در کاربست [طرح] وجود داشته باشد. برای من مسلم نیست که پاسخ (بی عیب و نقصی) در مورد مسأله انتقال وجود داشته باشد.

مطمئن هم نیستم که پاسخ بی عیب و نقصی برای سایر استدلال‌های مربوط به مالکیت سهامی کارگران و یا شهروندان (و در آن مورد در رابطه با گسترش سایر ابزار مالی خصوصی) وجود داشته باشد: چنین ترتیباتی کانال‌های دیگری جهت دستیابی به سرمایه برای شرکت‌ها برای سرمایه‌گذاری فراهم می‌کند. گفته می‌شود، چنین ترتیباتی حداقل به سه دلیل مطلوب‌اند. از این طریق سرمایه بیش‌تری به جریان می‌افتد، زیرا سرمایه‌گذاری داوطلبانه می‌تواند مکمل منابع سرمایه‌گذاری‌هایی باشد که از طریق مالیات حاصل شده‌اند. شرکت‌ها وقتی به تأمین مالیه بانکی محدود نشوند انعطاف‌پذیری بیش‌تری خواهند داشت. استبداد بالقوه مقامات سیاسی تضعیف می‌شود. در مقابل این استدلال‌های مثبت باید دو ملاحظه منفی را در نظر داشت: (۱) چنین ترتیباتی گرایش به تشدید نابرابری دارند، زیرا جادوی بهره مرکب می‌تواند فعال شود، (۲) ثبات و کنترل دموکراتیک اقتصاد کاهش خواهد یافت. آیا مزایا آنقدر هستند که

عیوب را بیوشاند؟ تکرار کنم : من فکر نمی‌کنم یک پاسخ بی‌عیب و نقص برای سؤال مزبور وجود داشته باشد. فکر می‌کنم پس از چند سالی در این مورد بیش‌تر اطلاع کسب کنیم.

ما پس از چند سال درباره این قضایا، بسیار بیش‌تر از آن‌که اکنون می‌دانیم خواهیم دانست. اگر بازگشت به سرمایه‌داری آن‌قدر سخت باشد که اکنون می‌نماید، جوامع در حال انتقال کنونی ممکن است مجبور شوند به بعضی تجارب ابتکاری روی آورند. ما طی چند سال بهتر خواهیم فهمید چه چیز و برای چه کسی عملی است و یا نیست. احمقانه خواهد بود اگر پیش‌بینی کنیم که به‌زودی در مقابل‌مان مثال مؤثرتری از یک سوسیالیسم دموکراتیک قابل اجرا و مطلوب در مقیاس ملی خواهیم داشت. ولی فکر می‌کنم ممکن است تجاربی را شاهد باشیم. این‌که پول‌هوش‌ربای امروزی با پیش‌بینی گسترش سرمایه‌داری در همه جا با شگفتی روبه‌رو شود.

منابع:

د. بروس وکی. لاسکی. ۱۹۸۹. از مارکس تا بازار: سوسیالیسم در جستجوی یک سیستم اقتصادی. آکسفورد: کلارندون پرس.

فیچ. ادگار. ۱۹۹۰. پیامی به گورباچف: توزیع دوباره ثروت. چالش ۳۳ (مه و ژوئن): ۴۶-۵۳. فوروبوتن. اریک. ۱۹۷۴. اعتبار بانکی و شرکت تحت مدیریت کارگران: مورد یوگسلاوی. در اقتصاد حقوق مالکیت اریک فوروبوتن و سوتوزار. پیویچ (ویراستاران) صفحات ۲۷۶-۲۵۷. کمبریج ام. ا. انتشارات بالینجر.

گوی. بندتو. ۱۹۸۴. باسک رشد شرکت‌های تحت مدیریت کارگری ایلری ریان: مسأله مالکیت. ژورنال اقتصادهای رقابتی. ۱۸۱-۱۶۸: ۸.

کینز. جان می‌نارد. ۱۹۳۶. تئوری عمومی اشتغال، سود و پول. نیویورک: هارکورت، بروس و جهان.

لوگرانه. جولیان و سانول استرین. ۱۹۸۹. سوسیالیسم بازار. آکسفورد: کلارندون پرس. لویسن. دیوید و لوراد. آندیاتاسون. ۱۹۹۰. مشارکت، مولدیت و محیط شرکت‌ها: درآرزوی مولدیت آلن بلیندر (ویراستار) صفحه ۲۴۴-۱۸۳. واشنگتن دی. سی: انستیتیوی برویچنز.

لیدال. هارولد. ۱۹۸۹. یوگسلاوی در بحران. آکسفورد: کلارندون پرس. مارکس. کارل. ۱۹۶۶. کاربری‌گانه شده در مفهوم انسان از نظر مارکس. اریش فروم (ویراستار) صفحه ۱۱۵-۹۳. نیویورک. فردریک اونگار.

میلر. دیوید. ۱۹۸۹. بازار، دولت و اجتماع: پایه‌های تئوریک سوسیالیسم بازار. آکسفورد: کلارندون پرس.

موریسون. روی. ۱۹۹۱. ما راهمان را در حال سفر می‌سازیم: موندراگون، یک سیستم کوپراتیو، فیلادلفیا: نشر جامعه نو.

رادائف. وی. وای. آتوزان. ۱۹۹۰. سوسیالیسم: انواع ممکن، مسایل اقتصاد ۳۳ (مه ۱۹۹۰): ۷۷-۵۹.

ساکس. جفری. ۱۹۹۰. طرح تولید دوباره اقتصاد لهستان، چالش (ژانویه-فوریه): ۲۲-۳۰. شوایکارت. دیوید. ۱۹۸۰. سرمایه‌داری یا کنترل کارگری؟ یک ارزیابی اخلاقی و اقتصادی، نیویورک: پرایگر. در دست انتشار. علیه سرمایه‌داری. انتشارات دانشگاه کمبریج.

سونیزی. پل. ۱۹۸۹. گزارش کنفرانس سوسیالیسم در جهان. ماتلی ریویو.

وانک. یاروسلاو. ۱۹۹۰. در مورد انتقال از اقتصاد برنامه‌ریزی مرکزی به اقتصاد سوسیالیستی

دموکراتیک. دموکراسی اقتصادی و صنعتی (مه ۱۹۹۰): ۲۰۳-۱۷۹.

وایت، ویلیام فوت و کاتلین کینک وایت. ۱۹۸۸. ساختن موندرالون. ایتاکا. ان. وای. ک

ای. ال. آر پرس.

ارزش‌های یک تمدن نوین

نویسندگان: فرای بتو و مایکل لوری

مترجم: مونا پرهیزگار

سه ارزش بزرگ در اصول عقاید کنفرانس داوس - نیویورک عبارت‌اند از دلار، یورو و ین. هیچ یک از این سه ارزش، کمتر از دیگری دچار تناقض نیست، اما آن‌ها دسته‌جمعی مبنای ارزش‌های نتولیبرالی جهانی شده هستند. خصلت عمده و مشترک این هر سه ارزش، ماهیت دقیقاً کمی آن‌هاست. بدین معنا که آن‌ها "خوب" و "بد"، "عادلانه" و "غیر عادلانه" نمی‌شناسند. تنها چیزی که می‌شناسند کمیت است، شماره است. هرکس یک میلیارد دلار یورو یا ین دارد بیش از کسی می‌ارزد که فقط یک میلیون دارد و بسیار بیش‌تر از کسی که تنها هزارتا دارد. و صد البته، آن کس که هیچ ندارد یا تقریباً هیچ ندارد، در مقیاس ارزش‌های داوس - نیویورک به هیچ نمی‌ارزد. او خارج از بازار و بنابراین، خارج از دنیای متمدن قرار گرفته است. این هر سه ارزش، با هم، یکی از اصول مقدس مذهب اقتصادی لیبرالی را تشکیل می‌دهند، یعنی پول، یا آن‌طور که در زبان آرامی می‌گفتند "مامون" (Mammon) [ثروت]. دو اصل مقدس دیگر، یکی

بازار است و دیگری سرمایه. منظور این است که این‌ها بت‌ها و معبودهایی هستند برای مذهبی متعصب و طردگرا، بی‌تسامح و دگماتیک. این بت‌وارگی کالا از نظر مارکس، یا به تعبیر نظریه‌پردازان الهیات رهایی‌بخش (هوگو آسمان و فرانتس هینکلامرت)، این پرستش بازار و بت‌وارگی و پرستش پول و سرمایه دستگاه مذهبی و معابد خود را دارد (بورس)، واتیکان خودش را (صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی، و غیره) ... و بالاخره تعقیب و طرد زندیقان (یعنی همه ما که به ارزش‌های دیگری باور داریم). این تمدن پول و سرمایه هر چیزی را به کالا تبدیل می‌کند - زمین، آب، هوا، زندگی، احساسات، اعتقادات - و به هر کس که بیش‌تر بپردازد می‌فروشد. در برابر این تمدن سوداگری جهان‌شمول، فوروم اجتماعی جهانی قبل از هر چیز یک نه گفتن است: 'دنیا کالا نیست!' یعنی طبیعت، زندگی، حقوق بشر، آزادی، عشق و فرهنگ کالا نیستند. اما پورتو الگره دربر گیرنده آرزوی نوع دیگری از تمدن نیز هست که مبتنی‌ست بر ارزش‌های دیگری غیر از پول یا سرمایه، این‌ها دو پروژه تمدن و دو معیار ارزش‌اند که در آستانه قرن بیست و یکم به نحوی متعارض و کاملاً آشتی‌ناپذیر با یک‌دیگر درگیراند. ارزش‌هایی که این پروژه بدیل از آن‌ها الهام می‌گیرد کدام‌اند؟ منظور ارزش‌های کیفی، اخلاقی و سیاسی، اجتماعی و فرهنگی‌ست که نمی‌توان آن‌ها را به کمیت و اندازه پول تنزل داد. این ارزش‌هایی‌ست که بخش اعظم گروه‌ها و شبکه‌هایی که جنبش بزرگ جهانی علیه جهانی شدن لیبرالی را تشکیل می‌دهند در آن اشتراک دارند. می‌توانیم از سه ارزشی آغاز کنیم که الهام‌بخش انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه بودند و از آن به بعد در کلیه جنبش‌های رهایی‌بخش اجتماعی تاریخ نوین حضور دارند یعنی آزادی، برابری و برادری. همان‌طور که ارنست بلوخ در کتاب خویش حقوق طبیعی و حنیت انسانی (۱۹۶۱) خاطر نشان می‌کند، این اصول را طبقه مسلط بر پیشانی همه ساختمان‌های دولتی حک کرده است، ولی هرگز آن‌ها را تحقق نبخشیده است.

مارکس می‌نوشت: در عمل غالباً شوالیه‌گری (شهسواری)، پیاده نظام و توپخانه جانشین آن شعارها شده است. آن شعارها بخشی از سنت براندازنده امر ناتمام، (نه - هنوز) موجود و وعده‌های وفا نشده است. اگر به این ارزش‌ها، از دیدگاه قربانیان سیستم بنگریم در خواهیم یافت که ظرفیت بالقوه انفجاری آنان تا کجاست و چقدر در پیکار کنونی علیه سوداگرانه کردن جهان مسأله روزاند. "آزادی" یعنی چه؟ قبل از هر چیز یعنی آزادی بیان، آزادی تشکل، آزادی اندیشه، آزادی انتقاد، آزادی تظاهرات که طی قرن‌ها مبارزه با استبداد، فاشیسم و انواع دیکتاتوری به دشواری به دست آمده است. اما هم‌چنین، و امروزه بیش از هر زمان دیگر، آزادی در قبال شکل دیگری از استبداد، یعنی دیکتاتوری در بازارهای مالی و نخبگان بانک‌ها و رؤسای شرکت‌های چند ملیتی که مصالح خاص خود را بر سراسر کره زمین تحمیل می‌کنند. یک دیکتاتوری امپراتوری - به سرکردگی اقتصادی، سیاسی و نظامی ایالات متحده آمریکا، تنها ابر قدرت روی زمین - که خود را پشت ماسکی بی نام و کور موسوم به "قوانین بازار" پنهان می‌کند و قدرت جهانی‌اش خیلی فراتر از قدرت رومیان و امپراتوری‌های استعماری در دوران گذشته است. دیکتاتوری‌ای که بر اساس همان منطق سرمایه اعمال می‌شود، ولی با کمک نهادهای عمیقاً ضد دموکراتیک، مانند صندوق بین‌المللی پول یا سازمان تجارت جهانی و زیر فشار و تهدید بازوی نظامی آن‌ها (ناتو) خود را به جهانیان تحمیل می‌نماید. مفهوم "آزادی ملی" برای ترسیم چهره این معنای کنونی آزادی که هم‌زمان، محلی، و ملی و جهانی می‌باشد، ناکافی است. این امر را جنبش عمیقاً ابتکاری و نوآورانه زاپاتیسم به نحو احسن نشان داده است. یکی از محدودیت‌های انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه در خارج کردن زنان از حوزه شهروندی است. اولمپ دوگورژ، فمینیست جمهوری خواه که بیانیه حقوق زن و شهروند را نوشت، در ۱۷۹۳ با گیوتین اعدام شد. مفهوم مدرن آزادی نمی‌تواند ستم بر این جنس که بر نیمی از بشریت منعکس می‌شود و

اهمیت تعیین‌کننده مبارزات زنان برای آزادی خود را نادیده بگیرد. در این پیکار است که حق زنان بر تن خویش به تمام معنا رخ می‌نماید. برابری چه معنا می‌دهد؟ در نخستین قانون اساسی انقلاب فرانسه، برابری در برابر قانون ذکر شده است. این امری است مطلقاً ضروری - که البته در واقعیت دنیای امروز موجودیت خارجی ندارد - اما به شدت ناکافی است. مسأله اساسی نابرابری هول‌انگیز بین شمال و جنوب کره زمین است و نیز در درون هر کشور از یک سو بین اقلیتی از نخبگان که قدرت اقتصادی و ابزار تولید را در انحصار خود دارند و از سوی دیگر، اکثریت عظیم جمعیت که زندگی‌شان وابسته به نیروی کارشان است، به شرط این که بی‌کار و از زندگی اجتماعی مطرود نباشند. خواست مصرانه برابری و عدالت اجتماعی - که دو ارزش جدایی‌ناپذیرند - الهام‌بخش برنامه‌های فراوان سیاسی - اقتصادی بدیلی هستند که در دستور روز قرار دارند. این‌ها در چشم‌اندازی گسترده‌تر پای شیوه دیگری از تولید و توزیع را به میان می‌کشد. نابرابری اقتصادی تنها شکل بی‌عدالتی در جامعه سرمایه‌داری لیبرال نیست؛ اخراج کسانی که فاقد کارت اقامت‌اند در اروپا؛ طرد نوادگان بردگان سیاه و بومیان در آمریکا؛ ستم بر میلیون‌ها تن از کسانی که وابسته به کاست نجس‌ها هستند در هند؛ و اشکال فراوان دیگری از نژادپرستی یا تبعیض به خاطر رنگ پوست، مذهب یا زبان در همه جا از شمال تا جنوب کره زمین دیده می‌شود. برابری یعنی چه؟ همبستگی‌ای که نه فقط برادران، بل که خواهران را نیز در بر می‌گیرد و از مرز عشیره و قبیله و قوم و جماعت مذهبی، خانواده، ملت در می‌گذرد تا به نحوی صحیح جهان‌شمول، جهانی، بین‌المللی گردد. به بیان دیگر: انترناسیونالیست، به همان معنایی که نسل‌های کاملی از مبارزان جنبش کارگری و سوسیالیستی به آن داده‌اند. جهانی شدن نئولیبرالی منازعات قبیله‌ای و قومی، جنگ‌های پاک‌سازی قومی، توسعه طلبی‌های جنگ افروزانه، بنیادگرایی‌های مذهبی سخت‌گیر و بی‌تسامح و ضدیت با خارجی را

تولید و بازتولید می‌کند. این اضطراب‌های ناشی از فقدان هویت روی دیگر سکه است و مکمل گریزناپذیر جهانی شدن امپراتوری [امپریالیستی]. تمدنی که ما رؤیای آن را در سر می‌پرورانیم چنین است: دنیایی که در آن دنیا‌های دیگری جای دارند* (به تعبیر زیبایی‌زاپاتیست‌ها)، تمدنی جهانی برخاسته از همبستگی و تنوع. در برابر همگن‌سازی سوداگرانه و کمی جهان، در برابر جهان‌شمولی دروغین سرمایه‌دارانه، امروز بیش از هر زمان دیگر مهم است که مجدداً بر ثروتی تأکید ورزیم که تنوع فرهنگی تجسم آن است و نیز بر سهم منحصر به فرد و غیر قابل تعویضی که هر ملت، هر فرهنگ، هر فرد در آن ایفا می‌کند. از ۱۷۸۹ به بعد، ارزش دیگری وجود دارد که از آن سه تایی که گفتیم تفکیک‌ناپذیر است و آن دموکراسی است. چالش بزرگ از منظر پروژه‌ای که ایجاد جامعه‌ای بدیل را در دستور دارد عبارت است از گسترش قلمرو دموکراسی به عرصه اقتصادی و اجتماعی. چرا به جمعی از نخبگان قدرتی انحصاری در این عرصه واگذار کنیم که حاضر نیستیم در عرصه سیاسی بدانان دهیم؟ یک دموکراسی اجتماعی بدین معناست که گزینش‌های بزرگ اجتماعی - اقتصادی، اولویت‌های سرمایه‌گذاری، سمتگیری‌های اساسی تولید و توزیع مورد بحث و نظر دموکراتیک قرار گیرند و اهالی خود، درباره آن‌ها تصمیم اتخاذ کنند، نه توسط مشتکی از استثمارگران یا به اصطلاح "قوانین بازار" (یا توسط نسخه‌ای از آن که دیگر ورشکسته شده، یعنی یک دفتر سیاسی یکه‌تاز). به این ارزش‌های بزرگ که محصول تاریخ انقلابی عصر مدرن‌اند، باید ارزش دیگری بیفزاییم که هم قدیم‌ترین و هم جدیدترین است، یعنی رعایت و حفظ محیط زیست. این ارزش را هم در شیوه زندگی قبایل بومی آمریکا و جماعت‌های روستایی پیشاسرمایه‌داری در قاره‌های متعدد می‌توان دید و هم در مرکز جنبش زیست - محیطی مدرن. جهانی شدن سرمایه‌دارانه مسؤول تخریب و مسموم کردن شدت‌یافته محیط زیست است. یک تمدن مبتنی بر همبستگی تنها با همبستگی

می‌تواند وجود داشته باشد، زیرا اگر توازن زیست-محیطی به هم بخورد، نوع انسان نخواهد توانست به بقای خویش ادامه دهد. تازه آن‌چه گفتیم همه موارد را شامل نمی‌شود. اکنون ببینیم این ارزش‌ها را که به نحوی در جنبش ضد جهانی شدن سرمایه‌دارانه، در تظاهرات خیابانی از سیاتل تا جنوا و در بحث‌های فوروم اجتماعی جهانی حضور دارند، چگونه می‌توانیم تنها در یک کلمه خلاصه کنیم؟ گمان ما بر این است که تمدن همبستگی خلاصه شایسته‌ای از این پروژه بدیل است. این نه تنها یک ساختار اقتصادی و سیاسی عمیقاً متفاوت، بل که جامعه بدیلی معنا می‌دهد، که ایده‌های نعم مشترک، منفعت عامه، حقوق جهان‌شمول و رایگان بودن را می‌ستاید. دنیای دیگری امکان‌پذیر است، استوار بر ارزش‌هایی دیگر و عمیقاً مخالف با آنچه امروز فرمان می‌راند. اما نمی‌توان فراموش کرد که فردا از همین جا و هم‌اکنون آغاز می‌شود: این ارزش‌ها اینک در ابتکاراتی منعکس شده است که جنبش امروز ما را سمت و سو می‌دهد. آن‌ها الهام‌بخش کارزار علیه بدهکاری جهان سوم‌اند و نیز مقاومت در برابر پروژه‌های سازمان تجارت جهانی؛ مبارزه با تغییر ژنتیکی گیاهان، و پی‌گیری پروژه‌هایی برای برقراری عوارض روی بورس‌بازی‌های مالی. این ارزش‌ها در مبارزات اجتماعی، ابتکارت توده‌ای، تجارب همبستگی، تعاون و دموکراسی مشارکتی حضور دارند: از مبارزه دهقانان هند برای حفظ محیط زیست گرفته تا بودجه مشارکتی در ریوگرانند دوسول (Rio Grand do sul)؛ از مبارزات برای حق تشکل سندیکایی در کره جنوبی گرفته تا اعتصاب‌هایی که در فرانسه برای دفاع از بخش عمومی (دولتی) برپا شد؛ از دهکده‌های زاپاتیستی چیپاس تا اردوگاه‌های بی‌زمین‌ها. فردا از همین جا و هم‌اکنون و در بندرهای تمدن نوینی که با مبارزه و کوشش‌ها مان می‌کاریم آغاز می‌شود، به منظور آن‌که از این ارزش‌های معنوی و اخلاقی که در زندگی مبارزاتی‌مان اندوخته‌ایم زنان و مردانی طراز نوین سربرآورند.

بازگشت به اصول سوسیالیسم

نویسنده: جی.ای. کوهن

مترجم: سوسن روستا

در ۲۴ نوامبر ۱۹۹۳، گردهمایی روشن‌فکران چپ، به کوشش مؤسسه تحقیقات سیاست عمومی (ای.ب.پ.آر)، که از نهادهای متکی به حزب کارگر است، در لندن برگزار شد. در آغاز گردهمایی مزبور، سند کوتاهی به منظور توضیح هدف گردهمایی پخش شد. سند از جمله اعلام کرد که وظیفه ای.ب.پ.آر عبارتست از:

اقدام به کاری که "راست" در سال‌های هفتاد انجام داد، یعنی بدعت‌گذاری در پارامترهای غالب در مباحثات و ارائه دیدگاهی نوین در رابطه با سیاست کنونی بریتانیا.

در سند توضیحی هم‌چنین گفته شده است: "قصد ما این نیست که درگیر مباحثه‌ای فلسفی در مورد بنیادهای سوسیالیسم گردیم."

اگر این بدان معنی بود که بنیادهای مزبور، مسایلی مناسب برای بحث در گردهمایی ۲۴ نوامبر نبودند، این برداشت درست بود: هر چیزی را در هر گردهمایی نباید به بحث گذاشت. ولی اگر مقصود این بود که بحث در مورد

بنیادهای فلسفی، چیزی نیست که چپ اکنون بدان نیاز دارد، من با آن موافق نیستم، و اگر مقصود واقعاً این بود به نظر من عجیب است که از بدعت‌گذاری راست به مثابه دست‌آوردی قابل تقلید برای چپ یاد کرد. زیرا اگر در نوآوری راست، برای چپ درسی هست، آن درس این است که چپ باید هویت خود را بر پایه بنیادهای سنتی خویش باز یابد. در شرایطی که با مصائب یک دوره سیاسی ضعیف و ارتجاعی دست به گریبان است. اگر چپ به بنیادهایش پشت کند، آن‌گاه طرح مسایلی که حقیقتاً از آن خود چپ باشد غیرممکن خواهد بود.

تئوری، باور، عمل

یک جزء اساسی نوآوری راست، اعتماد به نفس فکری بود که بر پایه کار اساسی تئوریک توسط آکادمیسین‌هایی چون میلتون فریدمن، فردریش هایک و رابرت نوزیک استوار بود. در یک مفهوم آموزشی، این مؤلفان قصد طرح ایده‌های نوین را نداشتند، بل که آن‌ها اصول سنتی راست را بررسی کرده و گسترش دادند و آن‌ها را با صراحت مورد تأکید قرار دادند. این اصول در نیروهای سیاسی راست بریتانیا آن قدر سنتی نیست که در نوع آمریکایی آن، معهذاً این‌ها بدان مفهوم سنتی‌اند که از یک عمق تاریخی برخوردارند که متناظر با عمق اخلاقی و مفهومی جایگاه آن‌ها است. آن‌چه راست انجام داده است، دلیل آن‌چه که چپ باید انجام دهد نمی‌شود. ولی کار راست قویاً قابل توصیه است، و در تقابل با انتظار برای "یک ایده بزرگ نوین" قرار دارد. چنین انتظاری در هر حال عمل بی‌هوده‌ای است، زیرا در دریای گسترده ممکن‌های فکری، نمی‌توان یک ایده جدید را از طریق جهت‌گیری بدین قصد، به خشکی رسانید. ایده‌های جدید معمولاً از طریق تلاش برای حل مسایلی که ایده‌های قدیم در آن‌ها گیر کرده‌اند، به وجود می‌آیند. گاهی ایده‌های جدید واقعاً بزرگ از آب در می‌آیند، ولی انتظار برای یک ایده بزرگ نوین، فقط به دلیل آن که داشتن چنین ایده‌هایی مؤثرند، کاری مضحک است.

ویژگی‌های موفقیت راست ما را ترغیب می‌کند که همان‌طور که سند ای. پ. آر می‌گوید و من با آن موافقم - اگر شعارهای معهود و موروثی سوسیالیستی اکنون مردم را از خود رویگردان می‌کنند، چاره‌ای نیست که در پی قالب‌ریزی شعارهای جدید - یا عبارات (همه‌مه) وار - فارغ از رابطه آن‌ها با اصول سنتی، برآئیم، بل که باید پیوند خود را با آن اصول بازسازی کنیم که در نتیجه ممکن است واقعاً شعارهای نوین پدید آیند. شعارهای قدیم اکنون "کهنه" به نظر می‌آیند، نه از آن رو که همه محتوای مکتوم در آن‌ها را می‌شناسند، بل که بخشاً از آن رو که محتوای آن‌ها به فراموشی سپرده شده‌اند. چپ بدون رجوع به آن محتوای بنیادی نمی‌تواند خود را به لحاظ ایدئولوژیک ترمیم کند.

رابطه بین تئوری و عمل سیاسی پیچیده‌تر از آن است که برخی از دوستان حزب کارگر اکنون تصور می‌کنند. هدف تئوری این نیست که یک طرح جامع خلق کند که سپس سیاست‌مداران در صدد پیاده کردن آن باشند. کار بدین منوال پیش نمی‌رود، زیرا پیاده کردن یک طرح جامع نیازمند پارچه بریده نشده است و در صحنه سیاسی کنونی هیچ چیز از پارچه بریده نشده ساخته نشده است. سیاست یک مبارزه بی‌پایان است، و تئوری در این مبارزه به‌مثابه اسلحه به کار می‌آید، زیرا مسیر خود را مشخص و اهدافش را کنترل می‌کند.

تئوری‌های فریدمن، هایک و نوزیک، به‌مثابه طرح‌های عملی مجنونانه بودند، مجنونانه در این مفهوم خشک که باید مجنون بود که تصور کرد اجرای چنین طرح‌هایی، یعنی از بین رفتن همه مقررات مربوط به استانداردهای شغلی و ایمنی کار، از بین رفتن پول دولتی، از بین رفتن همه قیود رفاهی در آینده نزدیک، میان مدت یا دراز مدت ممکن است (۱). آن تئوری‌ها دقیقاً به این مفهوم احمقانه بودند که به‌نحوی سازش‌ناپذیر بنیادگرایانه بودند: تدابیری نبودند که یک چشم آن‌ها به احتمالات انتخاباتی باشد. و درست به‌همین دلیل توانایی آن‌ها در خدمت به انتخابات و نیز در سایر زمینه‌های سیاسی بسیار زیاد است.

سیاستمداران و فعالان سیاسی می‌توانند باورمندانه بر طرح‌های دست راستی نه چندان مجنونانه تأکید کنند، زیرا باور آن‌ها از استحکامی برخوردار است که ناشی از عمق باور است، و این عمق از آن تئوری برخاسته است که بنیادگراتر از آن است که مستقیماً عملی باشد.

گفتم که سیاستمداران هیچ چیز را از قواره پارچه دست نخورده نمی‌برند. همه تغییرات موجود در شرایط مدرن تکامل اجتماعی و انتگراسیون بین‌المللی به‌ناچار رو به افزایش است، دو درصد این‌جا، پنج درصد آن‌جا، که رویهم انباشته شده و پس از، مثلاً ۱۵ سال به یک انقلاب منجر می‌شود. ارزش‌های بزرگ بنیادین، تغییرات کوچک را تقویت (یا متوقف) می‌کند، بدین طریق که شعارهای توجیه‌کننده‌ای را که برای پیش‌برد (یا توقف) این تغییرات لازم است، تغذیه می‌نمایند. ارزش‌های بنیادین سوسیالیستی که در جامعه‌ای که صدها مایل از امکانات امروز فاصله دارد اشاره می‌کنند، لازم است تا بتوان از هر نیم مایل قلم‌رویی که به‌دست آمده دفاع کرد یا برای هر قطعه‌ای که از دست رفته است، اقدامی را تدارک دید.

واکنش گوردون براون را به بودجه کنت کلارک در نوامبر ۱۹۹۳ در نظر بگیرید. واکنش بر دو موضوع مرکزی استوار بود: توری‌ها به عهد خود مبنی بر عدم افزایش مالیات‌ها وفا نکردند، و این آن‌ها هستند که مسئول هرج و مرج می‌باشند که آن‌ها را مجبور کرده است قول خود را بشکنند. این دو اتهام با هم هر چند که حائز اهمیت هستند، و هر چند که مطرح کردن آن‌ها اهمیت داشت، اما برای حمایت از آن‌ها به ارزش‌های سوسیالیستی، ارزش غیر-توری نیازی نبود. هم‌چنین به مانور هنرمندانه میکائیل پورتیلو حول اتهام براون توجه کنید. او مجبور نبود با اتهام براون براساس محتوای خود آن روبه‌رو شود، زیرا او می‌توانست با اعتقاد به براون بگوید که او هیچ راه‌حلی برای کسری ۵۰ میلیارد پوندی ارائه نداده است (انتقاد براون مبنی بر خیانت و عدم کفایت و سیاست او

مبنی بر سرمایه‌گذاری دراز مدت‌تر، در واقع راه‌حلی ارائه نمی‌داد). براون به‌جای تاکید بر جنایت مبنی بر فشار بر زندگی مردم فقیر، و افشای جنایت توان‌گران، از جمله توان‌گران نه‌چندان بالا دست، حملات خود را بر بزه کوچک خطای سود مدیریت اقتصادی و نقض عهد سیاسی متمرکز کرد. نمی‌خواهم بگویم که براون از خصلت مستقیماً غیر برابری طلبانه بودجه‌ذکری به‌میان نیاورد. ولی او این را باورمندانه به کانون مسئله تبدیل نکرد و نمی‌توانست بکند، زیرا او به آن فکر می‌کند که چه کسانی و برای چه چیزی رای می‌دهند و به‌خاطر آن که او تماسش را با ارزش‌های بنیادی از دست داده است.

واکنش براون نسبتاً بی‌اثر بود، بخشاً بدین علت که مردم را نادان‌تر از آن چه واقعاً هستند پیش‌فرض گرفته بود. مردم دیگر می‌دانستند که توری‌ها هرج و مرج را ایجاد کرده‌اند، هر چند بدون تردید یادآوری این امر و حفظ آن در ضمیر آگاه‌شان مفید بود. ولی مردم آن قدر نادان نبودند که فکر کنند از این واقعیت می‌توان نتیجه گرفت که توری‌ها هرج و مرجی را ایجاد کردند که حزب کارگر برای نجات کشور از آن، بهتر می‌تواند عمل کند. حزب کارگر فقط می‌تواند در سیاست رقابت برنده باشد که مردم به قدرت رقابت آن اعتماد داشته باشند. این مستلزم آن است که حزب کارگر خود به قدرت برتر خویش در رقابت اعتماد داشته باشد، و این به‌نوبه خود مستلزم اعتماد به نفس خود حزب است که تنها زمانی قابل حصول است که حزب رابطه مکثوم خویش با ارزش‌های بنیادین را احیا کند. موفقیت انتخاباتی به نسبت بالایی محصول فرعی تعهد به چیزی غیر از موفقیت انتخاباتی است.

علاوه بر این، موفقیت در یک انتخابات به‌خصوص، می‌تواند به بهای عقب نشینی ایدئولوژیک بدست آید که اثرات زیان‌بار و پایداری خواهد داشت. این که تذکر داده شود که توری‌ها با معیارهای خودشان شکست خورده‌اند، یک چیز است، تأیید همان معیارها توسط خودتان در حین این تذکر مفید، چیز دیگری

است. حزب کارگر اکنون چنان سرگرم آن است که توری‌ها را به‌عنوان مسئول بالا بردن مالیات‌ها افشا کند که شروع کرده است به آن که با تحدید مالیات‌ها نه به‌عنوان هدف توری‌ها، بل که به‌مثابه یک خواست درونی برخورد کند. به این ترتیب برسر مطالبه سنتی در مورد تقویت و گسترش قانون رفاه جداً سازش می‌شود (۲).

اصول و سیاست

حزب کارگر در مرحله اعتماد به نفس ایدئولوژیک خود، وقتی که رابطه‌اش با ارزش‌هایش مکتوم نبود بل که صراحت داشت، اصول 'برابری' و 'تعاون' را مورد تأکید قرار داد. ('تعاون' و 'برابری' را به طرق مختلف می‌توان تعریف کرد، و من در بخش بعد مفهوم آن‌ها ب‌مثابه ارزش‌های اصلی سنتی حزب کارگر را بیان خواهم کرد). هر اصل، خود به تنهایی اعتبار داشت، ولی در رابطه با دیگری نیز حقانیت می‌یافت. هر یک از این ارزش‌ها آن دیگری را مورد حمایت قرار می‌داد، و همین حمایت موجب استحکام هر یک از آن‌ها بود. و این ارزش‌ها فقط مساله مرکزی حزب کارگر و جنبش کارگری وسیع حول آن نبود. این ارزش‌ها هم‌چنین حزب کارگر را از سایر احزاب در وست مینستر متمایز می‌کرد. این‌ها در واقع، تنها ارزش‌هایی بودند که چپ براساس اصول خود از آن‌ها دفاع می‌کرد و سانتر و راست براساس اصول خود آن‌ها را رد می‌کردند (۳).

ارزش‌های برابری و تعاون در پیوند با هم در کتاب‌ها و جزوات تنظیم شده بودند. ولی هم‌چنین یک جنبش گسترده که دیگر وجود ندارد و هرگز به‌وجود نخواهد آمد، حامل آن‌ها بود. این جنبش دیگر هرگز به‌وجود نخواهد آمد زیرا تحولات تکنولوژی موجب شده است که پایه طبقاتی این جنبش برای همیشه از میان برود. ارزش‌های سوسیالیستی لنگرگاه‌های خود را در ساختار اجتماعی سرمایه‌داری از دست داده است. بخشاً بدین علت، ولی هم‌چنین بخشاً به‌علت موفقیت دست راستی‌ها، همبستگی و برابری تفوق ایدئولوژیک کاملاً گسترده‌ای را که روزی از آن برخوردار بودند، از دست داده‌اند. اگر مجبور بودم یک داستان

علی پردازم می‌گفتم ارزش‌های راست جای خالی ارزش‌های چپ را پر کرد چرا که پایه طبقاتی‌شان سائیده شده، در معرض تعطیلی قرار گرفته بودند. چون فکر می‌کنم این یک داستان علی است، نباید مرا متهم بدان کرد که رهبران حزب کارگر را به خیانت ارزان در ترک ارزش‌های سوسیالیستی متهم می‌کنم. 'خیانت' نامی غلط برای عملی است که علل اجتماعی زمینه‌ای محکم برای آن به وجود آورده است. ولی استحکام علل بدان معنی نیست که راه دیگری وجود ندارد به جز آن که اجازه دهیم فروش کامل ارزش‌ها و ترک آن‌ها نتیجه این علل باشد.

وقتی که با محاسبه منافع طبقاتی، دست آوردهای قانونی حاصل (در مفهوم مستقیم کلمه 'حاصل') از مبارزه برای برابری و تعاون کاهش می‌یابد، این مبارزه به ناچار بسی دشوارتر می‌گردد. ولی دو دلیل برای تاکید بر آن‌ها وجود دارد. اول، که به خودی خود تعیین کننده است، دلیل خودویژه اخلاقی - فکری است. دلیل دوم، که بیش تر قابل بحث و مورد تردید است به هویت و ادامه حیات حزب کارگر مربوط است و بخشاً از این رو مورد تردید است که ادامه موجودیت حزب کارگر خود یک حقیقت ضروری نیست.

دلیل تعیین کننده برای آن که نباید برابری و همبستگی را کنار گذاشت این است که نیروی اخلاقی این ارزش‌ها هرگز به نیروی اجتماعی که از آن حمایت می‌کرد و اکنون در حال ناپدید شدن است وابسته نبود. هیچ یک از کسانی که از این ارزش‌ها دفاع می‌کردند نمی‌توانستند بگویند بدان علت به آن‌ها باور دارند که خواست یک جنبش اجتماعی است. کسی که بدان‌ها باور داشت، بدین دلیل بود که آن‌ها را ذاتاً معتبر می‌دانست، و زوال نیروی اجتماعی پشتیبان آن، نمی‌تواند به این فکر که آن‌ها دیگر اعتبار ندارند حقانیت ببخشد. دلیل دوم برای آن که نباید این ارزش‌ها را کنار گذاشت، این است که با رها کردن این ارزش‌ها، بنا بر اصول، نه بنا بر شواهد تاریخی، دیگر دلیلی ندارد که حزب کارگر در لیبرال

دموکرات‌ها مستحیل نشود. حزب کارگر نمی‌تواند به استقلال خود به‌مثابه یک حزب، استوار بر سیاست مبتنی بر اصول بنازد و چیزی به‌جز "چهار اصل عدالت اجتماعی" را که در "شکاف عدالت" و عدالت اجتماعی در جهانی متحول" تصویب شده، مورد تأکید قرار ندهد (۴). یک لیبرال دموکرات با توری پیشرو نیازی به رد اصول مزبور ندارد. (۵)

یک نظر متفاوت با حالتی که من می‌گویم می‌تواند آن باشد که نوآوری در ارزش‌ها با روح وفاداری به آن‌ها صورت گیرد. برای آن که نشان دهیم که در شرایط نامساعد می‌توان اعتقاد به ارزش‌ها را حفظ کرد، بینیم کدام روش‌ها برای دفاع از آن‌ها ممکن است. ولی این وظایف بخشاً عملی، درست مستلزم آن نوع برخورد بنیادی است که ای.پ.پ.آر (نگاه کنید به صفحه ۱ در بالا) احتمالاً از ما خواسته است از آن اجتناب کنیم.

شما می‌توانید پرسید اصول ما کدام است، یعنی به چه چیزهایی مشتاقانه باور داریم، و ممکن است پرسید بهترین راه برای پیروزی در انتخابات بعدی کدام است. ولی نمی‌توانید پرسید اصول ما چه باید باشد، به چه چیزهایی باید مشتاقانه باور داشته باشیم تا وسیله پیروزی ما در انتخابات بعدی باشد. (۶) زیرا پاسخ نمی‌تواند اصولی باشد که شما بتوانید واقعاً به آن‌ها باور داشته باشید و بنابراین ممکن است در انتخابات هم به شما کمکی نکند، زیرا انتخاب‌کنندگان آن قدر بی‌شعور نیستند که بتوانید مطمئن باشید که متوجه ریاکاری شما نخواهند شد.

دو سند ای.پ.پ.آر قبل از موفقیت ایدئولوژی طرفدار بازار و ضد برابری که بحران ایدئولوژیک کنونی حزب کارگر را دامن زد، ارائه شد. گفتم که در چهار "آی‌ده اساسی" آن‌ها (رجوع کنید به یادداشت ۵) چیزی نیست که یک لیبرال دموکرات یا توری دست چپی نیاز به رد آن داشته باشد. به‌ویژه توری‌ها مسلماً در عمل نمی‌توانند به آی‌ده‌های اساسی مثل یک دولت حزب کارگر احترام

بگذارند، ولی این امر توجیه‌کننده آن نیست که چهار اصل بی‌رنگ و رو را به‌مثابه راهنمای مسیر نوسازی حزب کارگر جلوه‌گر سازیم.

پس از هر یک از چهار شکست انتخاباتی حزب کارگر، راست حزب کار گفته است: ما برنده نشدیم زیرا بیش از حد سوسیالیست بوده‌ایم؛ و چپ حزب کارگر گفته است: ما برنده نشدیم زیرا به اندازه کافی سوسیالیست نبوده‌ایم. من فکر نمی‌کنم هیچ کدام از این‌ها بدانند که آن چه بنا به اعادی آن‌ها حقیقت است، کدام است و اگر یک طرف حق داشته باشد، نمی‌دانم کدام یک از آن‌هاست. (۷) مطمئناً نسبت به افزایش مالیات‌ها، بیزاری وجود دارد، و اگر چه تردیدی نیست که این بخشاً بدان علت است که به‌طور حقیقی از توزیع مجدد در مقیاس بزرگ‌تر که با اعتقاد طراحی شده باشد، دفاع اصولی نشده است، قبول می‌کنم که نمی‌دانم چقدر از عدم محبوبیت افزایش مالیات‌ها ناشی از ناتوانی در توضیح حقانیت آن است. بنابراین ادعا نمی‌کنم که دفاع اصولی از تعاون و برابری راه مطمئنی برای پیروزی در انتخابات ۱۹۹۶ یا ۱۹۹۷ است، ولی ناتوانی از تضمین مقبولیت اصول برابری و تعاون دلیل آن نیست (۸) که آدم باورش به خود اصول را مورد تجدید نظر قرار دهد، هر چیز می‌تواند در واقع دلیلی بر آن باشد که نباید آن‌ها را در شکل عریان‌شان در مقابل عموم گذارد. (سیاست همین است که هست) (۹) به‌علاوه دستکاری در باورها به‌خاطر نتایج انتخاباتی، می‌تواند برای انتخابات زیان‌بار باشد. کنار گذاردن اصول به‌خاطر مقتضیات می‌تواند مقرون به مصلحت نباشد، زیرا پنهان کردن واقعیت آن چه می‌کنید دشوار است، و همه کس، از جمله نیل کینتاک، می‌دانستند که توری‌ها حق داشتند که برای تأثیرگذاری نیرومند بر انتخابات او را متهم می‌کردند که به شیوه‌ای غیراصولی به ارزش‌های خود پشت پا زده است. کمیسیون عدالت اجتماعی نباید وانمود کند اقدام به واریسی اصول کرده است در حالی که تمرکز نه روی اصول بل که روی